أعوذُ باللَه منَ الشّيطانِ الرّجيم‌

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم‌

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ على أشرفِ المرسلينَ‌

وخاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و على آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ‌

واللعنةُ على أعدائِهم أجمعين‌

 بحث در این فقره شریفه از كلام امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری بود كه حضرت می‌فرمایند:

 مَعَ ذلكَ لى أورادٌ فى كُلِّ ساعَةٍ مِن آناءِ اللَيلِ و النَّهارِ، فَلا تَشغَلنى عَن وِردى؛

 «من در ساعاتی از شب و روز به اوراد و اذكاری مشغولم، پس تو مرا از ذكر و وِردم باز ندار.»

 راجع‌به علت لزوم ذكر و نقش آن در ترقی انسان به كلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج‌البلاغه اشاره‌ای شد و مطلب ناتمام ماند.

## اهل ذكر در كلام بلند امیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج‌البلاغه راجع‌به خصوصیت ذكر می‌فرماید:

 وإنَّ لِلذِّكرِ لَأهلًا أخذوهُ مِنَ الدّنيا بَدَلًا، فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَيعٌ عَنهُ.[[1]](#footnote-1)

 «برای ذكر و یاد خداوند متعال عده‌ای هستند كه به‌جای فرورفتن در دنیا و ممارست با هواهای نفسانی و وصول به مشتهیات، ذكر و یاد حق را انتخاب كرده و برگزیده‌اند؛ و هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از خدا و ذكر او به‌خود مشغول نمی‌كند.»

## مقصود روایات از دنیای مذموم‌

 آنچه ما از عبارات نهج‌البلاغه و كلمات بزرگان نسبت به دنیا متوجه می‌شویم، با معنای متبادر به ذهن ما متفاوت است؛ زیرا منظور از دنیای مذموم در عبارات بزرگان، صِرف زندگی و طی عمر در عالم ماده یا كره زمین و خورشید و ستارگان و سیارات و ثوابت و كهكشان‌ها نمی‌باشد.

 منظور ائمه و اولیاء از نهی مردم از فرورفتن در دنیا در روایاتی نظیر آنچه از پیغمبر اكرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مروی است كه فرموده‌اند:

 «الدُّنيا مَلعُونةٌ و مَلعُونٌ مَن فيها؛[[2]](#footnote-2)

 این دنیا و هركس كه در آن است ملعون است» زندگی دنیا نیست، و طبیعتاً شخص رسول خدا و ائمه علیهم‌السّلام در این دنیا زندگی می‌كرده‌اند. اگر منظور زندگی در این دنیا باشد، باید گفت كه این زندگی (تولد، حیات و موت) در اختیار مردم نبوده و نیست.

 اگر از جهات علمی و مراتب عِلّیت در توالد و تناسل صرف‌نظر كنیم، حدّاقل باید بگوییم تولد ما در دست پدر و مادر ما بوده است؛ آن‌وقت چطور ممكن است كه خداوند متعال ما را به این دنیا آورده باشد و بعد هم خودش دنیا را مذمت كند؟! این معنا برخلاف غایت از صنع و هدف از علّیت است. بنابراین، منظور از دنیا كه از «دنی» و به‌معنای دنائت و پستی است [[3]](#footnote-3) استقلال‌بخشیدن و جدا دانستن آن از سایر

 عوالم علوی است.

 آنچه حقیقت اشیاء را بواقعیتهِ‌وحقیقتهِ برای انسان منكشف می‌كند، همان جنبه ربطی مخلوقات با حضرت حق است كه جمیع آنها را متحقق كرده و از عدم به‌وجود آورده و به آنها لباس هستی پوشانده است؛ به‌طوری‌كه اگر آن جنبه ارتباطی را از اشیاء بگیریم دیگر برای موجودات چیزی باقی نمی‌ماند.

 این مسئله اختصاصی به عالم ماده ندارد، و تمام خلایقِ عوالم عِلوی و مادی‌[[4]](#footnote-4) مشمول این قاعده و قانون هستند؛ به‌نحوی‌كه چون خلقت آنها از حضرت حق است، بدون عنایت او حدوثاً و بقائاً عدم محض خواهند بود. تمامی عوالم، هم ازنقطه‌نظر اصل پیدایش و خلق و هم ازنقطه‌نظر حیات و دوام، متّكی به ذات اقدس او هستند، و با یك لحظه عدمِ عنایت، به‌كلی عدم بر وجود آنها حاكم می‌شود: «اگر نازی كند از هم فرو ریزند قالب‌ها.»[[5]](#footnote-5)

 حال طبعاً بر این موجوداتی كه اصل وجود آنها از حضرت حق است، آثاری نیز مترتّب است؛ مثلًا بر ملائكه كه همگی در اصل وجود از حضرت حق متحقق شده‌اند و در عالم اعیان وجود پیدا كرده‌اند آثاری چون علم، نور، بهاء، عقل، تدبیر، صفا، عبادت، مَجد، كرامت، عظمت، جلال و جمال مترتّب گشته كه تمام آن آثار به‌تبعِ آن وجود، از جناب حقّ متعال است.

 باتوجه‌به این نكته روشن می‌شود كه تمام موجوداتی كه در عالم وجود از

 حضرت حق تراوش می‌كنند، موجوداتی متدلّی و متّكی به حضرت حق هستند؛ نه مثل یك اتومبیل كه وقتی از خطّ تولید كارخانه ماشین‌سازی خارج می‌شود دیگر حركت آن به كارخانه ارتباطی نداشته و به بنزین و راننده بستگی دارد، و نه مثل خانه‌ای كه بعد از اتمام بنا دیگر به مهندس و بنّا نیازی ندارد.

## تمثیلی در كیفیت ارتباط موجودات با حضرت حق‌

 همچنین اتّكای موجودات به حضرت حق مانند اتّكای طفل به مادرش نیست كه بعد از تولد بتوان او را با دایه و یا شیرخشك و غذای مناسب‌[[6]](#footnote-6) نگه داشت؛ بلكه ارتباط موجودات با حضرت حق، مانند ارتباط دستگاه‌های مونتاژ با منبع برق است كه تا وقتی برق در دستگاه جریان دارد كار می‌كند و همین‌كه جریان الكتریسیته از منبع قطع شد، دستگاه از حركت می‌ایستد و كار آن تمام است.

 ارتباط بین انسان و پروردگار از این قبیل است كه تا وقتی توربین نصب‌شده در سد، برق تولید می‌كند، دستگاه كار می‌كند و همین‌كه توربین از كار كردن ایستاد حتی یك ثانیه هم طول نمی‌كشد كه دستگاه متوقف می‌شود؛[[7]](#footnote-7) زیرا حركت این دستگاه متّكی به جریان متناوب الكتریسیته است و همین‌كه این جریان قطع شود، عدم فعالیت و تولید و اثر و نتیجه و بركات و خیرات بر این دستگاه حاكم خواهد شد.

 این مثال از باب تقریب به ذهن است و مطلب در كیفیت ارتباط بین موجودات و حضرت حق از این بالاتر است؛ زیرا دراین‌صورت عدم بر وجود و هستی ما حاكم‌

 می‌شود، نه اینكه عدم صرفاً بر فعالیت و آثار ما حاكم شود. اگر فرض را بر این بگذاریم كه نیروی برق علاوه بر حركت و تولید دستگاه در حیات چرخ‌دنده‌ها و سایر اجزاء آن مؤثر است، دراین‌صورت اگر نیروی الكتریسیته نباشد اصل وجود دستگاه نیز از بین می‌رود؛ ارتباط بین جبرائیل و پیغمبر اكرم و امیرالمؤمنین با حضرت حق چنین ارتباطی است؛ و این حقیقت و واقعیتی است كه در پشت پرده غفلت ما نهفته و از دیدگان مخفی گشته است.

 ما همانند طفلی هستیم كه با نگاه به نحوه كار كردن ظاهری دستگاه تعجب می‌كند و می‌گوید «چه دستگاه عجیبی است و چه كارهای جالبی انجام می‌دهد.» بچه از حقیقت برق چیزی نمی‌داند؛ اگر شخصی جریان برق را قطع كند و دستگاه بایستد، هرچه به او بگویید كه كارایی این دستگاه با این عظمت به‌وسیله برق است، او این مسئله را ادراك نمی‌كند و می‌گوید برقی وجود ندارد و این حركت و تولید از چرخ‌دنده‌ها و از خود دستگاه است.

 این ساعت كوكی بنده به‌وسیله انرژی مكانیكی كه در فنر و چرخ‌دنده‌هایش وجود دارد حركت می‌كند؛ گرچه این انرژی یك واقعیت و حقیقت است ولی قابل نشان دادن نیست و فقط می‌توان فنر و چرخ‌دهنده‌ها را نشان داد.

 دیدگان ما نیز نمی‌تواند حقیقتی را كه تمام موجودات عالم را زیر پوشش خود قرار داده و ساپورت می‌كند، مشاهده نماید؛ زیرا آن حقیقت در پشت پرده نهفته و از چشمان ما مخفی گشته است. آنچه ما می‌بینیم زید است كه هنگام صبح لباس بر تن می‌كند و موهایش را شانه می‌زند و به‌طرف خیابان به‌راه می‌افتد، و چنین می‌نماید كه من راه می‌روم و قدرت و انرژی دارم؛ اما آیا می‌تواند این انرژی را تا شب نگه دارد و یا در هنگام برخورد با یك موتور بر روی زمین نیفتد و به بیمارستان منتقل نشود؟!

## داستان اهانت تیمورتاش به ملای رومی‌

 در زمان حكومت رضاشاه، شخص فاضلی به‌نام «علی‌اصغر حكمت» وزیر فرهنگ و معارف، و «محمدعلی فروغی» رئیس‌الوزرا بود. وزیر دربار نیز فردی به‌نام‌

 «تیمورتاش» از نواحی بجنورد بود كه حتی از محمدعلی فروغی نخست‌وزیر نیز اقتدار بیشتری داشت. جناب علی‌اصغر حكمت در خاطرات خود حكایتی را نقل می‌فرمایند و می‌گویند:

 یك روز می‌خواستم برای عرض سلام و تبریك، خدمت اعلی‌حضرت برسم و در ضمن به‌مناسبت چندصدمین سال تولد مولانا جلال‌الدّین محمد بلخی، برای برگزار كردن یادواره و سمینار اجازه بگیرم.

 وقتی به دربار وارد شدم، هنوز رضاشاه نیامده بود و جناب تیمورتاش درحالی‌كه چوب تعلیمی خود را در دست گرفته بود، حركت می‌كرد و در فاصله یك‌متری او فروغی كه اصلًا جرئت نزدیك شدن به او را نداشت راه می‌رفت. او در همان حالی كه جلوتر راه می‌رفت، به فروغی كه پشت سرش بود، می‌گفت: «ما دستور دادیم فلان‌كار و فلان‌كار را انجام دهید؛ چه اقداماتی انجام دادید؟» و بعد می‌ایستاد. فروغی هم در یك‌متری او می‌ایستاد و گزارش می‌داد و می‌گفت: «بله قربان! ما چنین‌وچنان كردیم!»[[8]](#footnote-8) دوباره او حركت می‌كرد و محمدعلی‌خان فروغی هم با یك‌متر فاصله حریم را حفظ می‌كرد.[[9]](#footnote-9)

 به‌طرف آنها به‌راه افتادم؛ دراین‌حال فروغی به كنار من آمد و باهم قدم می‌زدیم. علی‌ای‌حال تا چشم تیمورتاش به من افتاد، پرسید: «شما برای مطلبی به اینجا آمده‌اید؟»

 گفتم: «بله قربان! در ضمن بیان مطالبی می‌خواستم درموردِ برگزاری یك سمینار، به‌مناسبت چندصدمین سال تولد مولانا جلال‌الدّین رومی از شما اجازه بگیریم.»

 تیمورتاش گفت: «مولانا؟! مگر این مردك كیست كه می‌خواهید برایش سمینار بگیرید؟!»

 ازآنجاكه آنها روی شعر و ادب فارسی قدری حساسیت داشتند، می‌خواستم نظر او را جلب كنم و گفتم: «درهرصورت او از مردان شعر و رجال ادب فارسی بوده است.»

 تیمورتاش گفت: «این چه شعری است كه او گفته است؟!»

 پرسیدم: «منظورتان كدام شعر است؟»

 گفت: «همین شعر كه می‌گوید:

ما همه شیران ولی شیر عَلَم‌ \*\*\* حمله‌مان از باد باشد دم‌به‌دم‌

حمله‌مان از باد[[10]](#footnote-10) و ناپیداست باد \*\*\* جان فدای آن كه ناپیداست باد[[11]](#footnote-11)

 آخر اینكه می‌گوید:" ما همه شیران ولی شیر عَلَم" یعنی چه؟! این ما هستیم كه قدرت را در دست داریم؛ این ما هستیم كه حكومت می‌كنیم؛ این ما هستیم كه چه‌وچه می‌كنیم! آخر این حرف‌ها چیست كه این مردك در كتاب خود می‌زند؟!»

 گفتم: «قربان! درهرحال ایشان بالاخره از رجال فارسی است؛ تقاضا داریم اجازه بفرمایید كه ما نسبت به این كار اقدام كنیم.»

 گفت: «خیلی خوب، هر كاری می‌خواهید بكنید!»

 از این قضیه سال‌ها گذشت تا اینكه در جریانی میان او و رضاشاه نقار و اختلافی به‌وجود آمد؛[[12]](#footnote-12) رضاشاه او را به زندان انداخت و ملاقات با او را هم‌

 ممنوع كرد.

 در آن زمان سرتیپ مختاری رئیس قسی‌القلب نظمیه و شهربانی بود. روزی نزد او رفتم و تقاضای ملاقات با تیمورتاش را كردم، او هم اجازه داد. به‌طرف سلول تیمورتاش حركت كردم، ولی هنوز به سلولش نرسیده بودم كه شنیدم صدایی به‌گوش می‌رسد. وقتی نزدیك‌تر شدم از سوراخ سلول دیدم كه او نشسته و با خود می‌گوید:

ما همه شیران ولی شیر عَلَم‌ \*\*\* حمله‌مان از باد باشد دم‌به‌دم‌

 وارد شدم و گفتم: «جناب تیمورتاش! حالا به كلام مولانا رسیدید؟»

 گفت: «بله آقا، رسیدیم و فهمیدیم كه ایشان درست می‌گوید!»

 باری، تمام آنچه را خداوند متعال در عالم وجود متحقق كرده است، علاوه بر جنبه خلقی، یك جنبه واقعی و امری نیز دارد كه عبارت است از: همان جنبه مشیت و اراده حق. به‌عبارت‌دیگر حقیقت وجود همه اشیاء را جنبه اراده حق تشكیل می‌دهد؛ به‌طوری‌كه اگر آن اراده نبود، عدم بر تمامی اشیاء حاكم بود و هیچ شیئی وجود نداشت.

 بنابراین، همان اراده و مشیتی كه در ابتدای خلق اشیاء بوده است، نسبت به بقای آنها نیز جاری و ساری است. به‌عبارت دقیق‌تر: هر خلقی متعاقباً خلق جدیدی را در پی دارد؛ نه اینكه شیئی ایجاد شود و از آن خلق اثراتی به‌وجود آید.

 من‌باب‌مثال از همان وقتی‌كه نطفه منعقد می‌شود، هر لحظه آن خلق جدیدی غیر از خلقت قبل است: ثانیه سوم خلقی جدید جدای از ثانیه دوم؛ ثانیه چهارم خلقی جدید جدای از ثانیه سوم؛ به همین كیفیت این خلقت ادامه دارد تا این طفل به دنیا بیاید. در این دنیا نیز از بدو تولد تا آخر عمر در هر لحظه این خلقت‌های جدید ادامه دارد، به‌طوری‌كه انسان در هر لحظه خلقی جدید است كه با خلقت قبلی خود فرق‌

 می‌كند.[[13]](#footnote-13)

## معدوم شدن جسم و روح موجودات به‌واسطه قطع جریان فیض الهی‌

 بنده الآن این كتاب را از اینجا برمی‌دارم و در اینجا می‌گذارم؛ آن نیرویی كه این كتاب را از نقطه شروع برمی‌دارد نیرویی منقطع نیست، بلكه یك نیروی واحدِ مستمر است كه این كتاب را از سطح زمین تا ارتفاع بیست‌سانتی‌متری بلند می‌كند و به نقطه بعدی حركت می‌دهد؛ به‌نحوی‌كه اگر یك لحظه آن نیرو نباشد این كتاب در همان لحظه سقوط خواهد كرد. وجود ما نیز از ابتدای خلقت تاكنون و از الآن به بعد، به‌واسطه یك نیروی واحدِ مستمر است؛ به‌طوری‌كه اگر هر لحظه آن جریان قطع شود، دیگر نه پوست و استخوان و بدنی، و نه نفس و روحی از ما باقی خواهد ماند! مثل اینكه فرضاً كسی كه در مقابل شما نشسته باشد، یك‌مرتبه به‌نحوی از چشم شما محو شود و از بین برود، كه دیگر او را پیدا نكنید.

## استمرار در اراده و مشیت پروردگار

 می‌توان این جریان را به عالم امر و عالم خلق پروردگار تشبیه نمود كه وقتی اراده و مشیت حضرت حق بر خلق اشیاء تعلق می‌گیرد، آن اراده یك اراده واحد مستمری است كه در هر لحظه‌[[14]](#footnote-14) با همه اشیاء خواهد بود، نه یك اراده دفعی و منقطع.

 این اراده، دارای اثراتی خارجی مانند همین لیوان و پارچ آبِ در مقابل ما می‌باشد، ولی ما خود آن اراده را نمی‌بینیم؛ همان‌طور كه برق موجود در دستگاه‌های یك كارخانه را نمی‌بینیم و آنچه برای ما قابل مشاهده است، ظهور و بروز جریان برق در این دستگاه‌هاست. ما می‌توانیم حركت چرخ‌دنده‌ها و اهرم‌ها و بازوهای دستگاه را كه مانند ربات قطعات را یك‌به‌یك برمی‌دارند و در جای خود می‌گذارند و مونتاژ می‌كنند، ببینیم؛ درحالی‌كه آن چیزی كه موجب حركت است، انرژی و نیرویی است كه در وجود این دستگاه سَرَیان دارد.

 موجودات عالم وجود در حكم رباتی هستند كه وجودِ واحدِ مستمری كه عبارت از اراده حق است همه آنها را به‌كار انداخته است؛ به‌طوری‌كه اگر یك لحظه آن وجود قطع شود، عدم و نیستی بر تمام عالَم حاكم، و گَرد مرگ بر بستره عالم وجود افشانده خواهد شد.

 وقتی اراده و مشیت حق تنها نیرویی است كه به‌وسیله آن تمام عالم هستی تحقق پیدا كرده است، باید حقیقت همه اشیاء را از آن دستِ پنهان و نیروی مخفی و جنبه امری دانست. لذا آیه شریفه‌ (سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)[[15]](#footnote-15) می‌فرماید: ما آیات خود را در موجودات و حوادث خارجی و در قضایای نفسی آنها نشان می‌دهیم تا برایشان روشن شود كه تنها همان مشیت و اراده الهیه حق است؛ به‌عبارت‌دیگر: (حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ) غایت از ارائه آیات را بیان می‌كند و می‌فرماید هدف از آیات الهی آن است كه برای آنها روشن شود كه در پس پرده فقط اراده حق را ببینند.

 آن آیات چیست؟ تمامی موجودات و حوادث عالم، آیات الهی هستند: اینكه می‌بینیم جوان رشیدی كه می‌توانست سیصدكیلو بار را بردارد، ناگهان به‌حال مرگ می‌افتد و قدرت تكان‌دادن دستش را ندارد، آیه الهی است؛ اینكه ناگاه مانعی در جلوی راه ما پدید می‌آید و هرچه سعی می‌كنیم آن را برطرف كنیم نمی‌توانیم، آیه الهی است؛ اینكه شخصی درس می‌خواند و علّامه دهر می‌شود ولی یك‌مرتبه به‌نحوی فراموشی و نسیان برای او پدید می‌آید كه واقعاً دست چپ را از راست نمی‌شناسد، آیه الهی است؛ اینكه انسان برای رسیدن به مطلوب خود تمام راه‌ها را بر روی خود بسته می‌بیند ولی ناگهان مِن‌حیثُ‌لایحتسب دری به‌سوی او باز می‌شود كه اصلًا پیش‌بینی آن را نمی‌كرده است، از آیات و نشانه‌های خداوند است.

 بنابراین، معنای‌ (حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ) آن است كه ای نابینایان و ای كسانی كه چشم خود را بر حق بسته‌اید و فقط به ظاهر نگاه می‌كنید، ای كسانی كه قدرت و مشیت را فقط در ظواهر می‌بینید و ای كسانی كه حقایق اشیاء را فقط در همین صُوَر ظاهریه مشاهده می‌كنید، بدانید كه در ماورای این ظواهر یك باطن وحقیقت و جنبه ربطی نیز وجود دارد.

## نابود شدن مستكبران، یكی از آیات الهی‌

 آیا آن دادوفریادها و منم‌منم‌های فلان آقا را ندیدید كه چطور با یك برگه كاغذ نقش زمین شد؟! آیا آن آقایی را كه در پشت میكروفون هرچه می‌خواست می‌گفت و ادعا می‌كرد، ندیدید كه چطور یك‌مرتبه از خواب بیدار شد و دید دیگر نه دیری مانده است و نه دیاری؟! آیا آن اعلی‌حضرت گفتن‌ها و بیاوبروها و امرونهی‌ها را در زمان طاغوت ندیده‌اید؟!

 شاه سابق چنان با تفرعن و تبختر و انانیت صحبت می‌كرد كه گویی نه‌تنها ایران، بلكه تمام كره زمین از آن اوست و زمام عالم هستی را در دست گرفته است: «ما این‌طور می‌گوییم! اراده و مشیت ما بر این تعلق گرفته است!» ولی روزگارش به جایی رسید كه هرچه التماس می‌كرد، حتی یك كشور هم او و خانواده‌اش را قبول نمی‌كرد.[[16]](#footnote-16) اگر این قضایا را برای ما نقل می‌كردند، ممكن بود در آن تردید كنیم؛ اما اینها همان آیاتی است كه ما به‌چشم خود مشاهده كرده‌ایم. خداوند این آیات را نشان می‌دهد تا اینكه‌ (يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)؛ «روشن شود كه حق و اراده و مشیت الهی چیز دیگری است.»

## آیات الهی در سرنوشت شوم خسروپرویز

 در تاریخ راجع‌به نامه پیغمبر اكرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برای خسروپرویز آمده است:

 وقتی نامه رسول خدا توسط عبداللَه‌بن‌حُذافه به دربار خسروپرویز رسید، به‌

 او خبر دادند كه مرد عربی آمده و نامه‌ای دارد؛ خسروپرویز كه بسیار متكبر و مغرور بود، گفت: درهرصورت او را برای تفنّن هم كه شده است حاضر كنید تا ببینیم چه می‌گوید. عبداللَه‌بن‌حذافه را آوردند و نامه را به مترجم دادند تا آن را ترجمه كند. رسول خدا در آن نامه نوشته بودند:

 بِسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌

 مِن محمّدٍ رسولِ اللَه، إلى كسرى عَظيمِ فارسَ. سلامٌ على مَنِ اتَّبَعَ الهُدى و آمَنَ بِاللَه و رَسولِهِ و شَهِدَ أن لا إلهَ الّا اللَه وحدَهُ لا شريكَ لَه و أنَّ مُحمَّدًا عبدُهُ و رسولُه و أدعوكَ بِداعيَةِ اللَه عَزَّ وَ جَلَّ؛ فإنّى أنا رسولُ اللَه إلَى النّاسِ كافَّةً لِأُنذِرَ

 (مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ)[[17]](#footnote-17)

 . فأَسلِم تَسلَم؛ فإن أبَيتَ فإنَّ إثمَ المَجوسِ عليك.[[18]](#footnote-18)

 و[[19]](#footnote-19)

 خسروپرویز نگذاشت او نامه را تا آخر ترجمه كند؛ نامه را پاره و لگدمال كرد و گفت: «چرا این مرد عرب كه بنده من است نام خود را بر نام من مقدّم كرده است؟!» چون این خبر به رسول خدا رسید، فرمودند:

 «مَزَّقَ اللَه مُلكَهُ كَما مَزَّقَ كتابى‌

 ؛ خداوند سلطنتش را پاره كند همان‌طور كه نامه مرا پاره كرد!»[[20]](#footnote-20)

 خسروپرویز در نامه‌ای برای «باذان» كه حاكم او در یمن بود، نوشت: «دو

 نفر را به مدینه بفرست تا این مرد را دست‌بسته نزد من بیاورند!»

 باذان هم نامه‌ای نوشت و همراه دو نفر به مدینه نزد پیامبر اكرم فرستاد. وقتی‌كه بر پیغمبر وارد شدند، حضرت به آنها نگاهی كردند و دیدند آنها ریششان را تراشیده‌اند و سبیل گذاشته‌اند؛ فرمودند:

 «وَيلَكُما، مَن أَمَرَكُما بِهذا؛

 وای برشما! چه كسی به شما چنین دستوری داده است؟!»

 گفتند: «خدای ما (خسروپرویز) به ما چنین امر كرده است.»

 حضرت فرمودند:

 «لكنَّ ربّى أمَرَنِى بِإعفاءِ لِحيَتى و قَصِّ شارِبى‌

 ؛ ولیكن خدای من مرا به حفظ محاسن و كوتاه نمودن شارب امر فرموده است.»

 گفتند: «ما دستوری از باذان، حاكم یمن داریم كه باید به شما ابلاغ كنیم، و آن دستور این است كه شما را به دربار خسروپرویز ببریم!»

 حضرت فرمودند:

 «ارجِعا حتّى تَأتيانى غَدًا

 ؛ الآن شما خسته هستید؛ بروید استراحت كنید و فردا نزد من بیایید تا جواب شما را بدهم.»

 آنها شب را استراحت كردند و فردا نزد حضرت برگشتند. حضرت برای آنها دقیقاً وقت جریان را مشخص كردند و فرمودند: «خداوند به من خبر داد كه هفت ساعت از شب گذشته شیرویه پدرش خسروپرویز (پروردگار شما) را به قتل رساند و بر جای او نشست؛ حال شما برگردید و این مطلب را به باذان ابلاغ كنید!»

 آنها به یمن برگشتند و ماوقع را به باذان گفتند؛ باذان گفت: «من او را یك پادشاه معمولی نمی‌بینم و همان‌طور كه خود می‌گوید باید پیغمبر خدا باشد؛ بنابراین باید صبر كنیم تا ببینیم چه می‌شود.» باذان تاریخ را یادداشت كرد و بعد از چند روز این دستور از شیرویه به او ابلاغ شد: «مسئله از این قرار است كه من پدرم را به قتل رسانده‌ام و بر تخت او نشسته‌ام؛ فعلًا فرمان پدرم را نسبت به آن شخصی كه در حجاز ادّعای پیغمبری می‌كند فراموش كن و آن را پیگیری نكن!»

 وقتی این نامه به باذان رسید، مسلمان شد و ازطرف پیغمبر اكرم بر مقام خود

 ابقا گردید.[[21]](#footnote-21)

 بحث از خسروپرویز و شرح خصوصیات او از حوصله این مجلس خارج است؛ اجمالًا اینكه او از هر جهت اقتدار و شوكتی داشت كه شاید هیچ‌یك از سلاطین نداشتند.[[22]](#footnote-22) او صد گنج داشت كه یكی از آنها گنج «بادآورد»[[23]](#footnote-23) است، ولی صحبت در این‌

 است كه این بیچاره فقط به ظاهر نگاه می‌كرد و ابداً به مشیت پروردگار نظر نداشت؛ اگر به جنبه امری نگاه می‌كرد، هیچ‌گاه نامه پیغمبر اكرم را پاره نمی‌كرد.

 داستان غلبه روم بر ایران و انقراض حكومت جائره خسروپرویز ازنقطه‌نظر اسباب ظاهری ممتنع و غیرقابل‌قبول بود، ولی نباید از اراده الهی غافل شد؛[[24]](#footnote-24) به‌حدی غفلت خسروپرویز را فرا گرفته بود كه نمی‌گذاشت آنچه را در پس پرده است، ببیند، و به این سرنوشت دچار گشت.

 آری، این حكایت نیز از آیاتی است كه می‌فرماید: (سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)[[25]](#footnote-25) اینها همه موجب عبرت ماست!

## حكایت عبرت‌آموز شمشیر متوكل، خلیفه عبّاسی‌

 در تاریخ درباره متوكل، خلیفه عباسی آمده است:

 روزی متوكل در میان ندیمان و اطرافیان خود نشسته بود و درباره كیفیت شمشیر و اینكه در كجا شمشیر بهتری می‌سازند با آنان صحبت می‌كرد. یكی از آنها گفت: «در نزد مردی از اهل بصره شمشیری هندی هست كه هیچ نظیری ندارد و مانند آن دیده نشده است.»[[26]](#footnote-26) و خصوصیات آن شمشیر را شرح داد.

 متوكل از حرف‌های او به هوس افتاد كه این شمشیر را به‌دست آورد؛ لذا شخصی را به‌دنبال تهیه آن فرستاد تا اینكه آن را در یمن یافتند و به بهای گزافی خریدند.

 این شمشیر بی‌نظیر را به سامرّا، پایتخت متوكل آوردند، و همه به‌دور آن جمع شدند و از صیقل و تیزی و استحكام آن تعجب كردند و سرانجام رأی متوكل بر این تعلق گرفت كه این شمشیر را یكی از غلامان خاصّ او به‌نام «باغر تركی» به‌دست بگیرد و بالای سر او بایستد و با آن فقطوفقط از متوكل حراست كند. گرچه مقرر شد كه وقتی متوكل بر تخت نشسته است، آن غلام با این شمشیر از او مواظبت كند، ولی از آیات خدا اینكه این شمشیر فرود نیامد، مگر بر سر خود متوكل![[27]](#footnote-27)

 این قضیه جریان مفصّلی دارد؛ خلاصه آنكه متوكل در مجلسی به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اهانت كرد و پسرش گرچه شیعه نبود، ولی محبّ امیرالمؤمنین بود و نتوانست تحمل كند و به پدرش اعتراض كرد. متوكّل نیز به او فحاشی كرد و او كینه پدر را به دل گرفت؛[[28]](#footnote-28) نهایتاً با همدستی چند تن دیگر بر سر متوكل ریختند و با همان شمشیر او را قطعه‌قطعه كردند.[[29]](#footnote-29)

 خداوند می‌فرماید ما در این دنیا آیات و نشانه‌های خود را دائماً به مردم نشان می‌دهیم تا آن حقّ و جنبه ربطی و باطنی كه در ماورای این عالم خلق است، روشن شود. اگر شخصی عقلش را به‌كار بیندازد و چشمش را باز كند، آیات و نشانه‌ها را در زمین و زمان می‌بیند و عبرت می‌گیرد؛ اما چون ما چشمان خود را بسته‌ایم، آن جنبه ربطی در ماوراء را مشاهده نمی‌كنیم.

 قرآن می‌فرماید:

 (يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ)[[30]](#footnote-30).

 «مردم فقط ظاهری از حیات دنیا (ریاست، بگیروببند، وزیر و وكیل، مدیركلّ و معاون، امر و نهی، جنگ و صلح، جمال و كمال، ثروت و قدرت) را می‌بینند، و از آن اقتداردهنده و شوكت‌دهنده و نیرودهنده و جریان الكتریسیته پشت دستگاه در غفلت به‌سر می‌برند.»

 بنابراین، دنیا همان جنبه ظاهری و آخرت جنبه باطنی است كه انسان از آن غافل است. دنیا عبارت است از: فریب، هوی‌وهوس، تخیلات و تصورات، پوچی و مَجاز؛ و آخرت عبارت است از: كبریائیت حق، جمال حق، علم حق، قدرت حق، اراده و مشیت حق، تدبیر حق، لطف و عنایت و كرامت حق، تبارك و تعالی.

 علم دانشمند را دیدن و علم‌دهنده را ندیدن، دنیاست؛ قدرت پهلوان را دیدن و قدرت‌دهنده را ندیدن، دنیاست. ما فردی كه وزنه دویست‌كیلویی بلند می‌كند را می‌بینیم و تشویق می‌كنیم و مدال می‌دهیم و تاج بر سرش می‌گذاریم و بر روی دست بالا می‌بریم، اما از آن نیرویی كه در پشت این جریان است غافلیم؛ این ظاهر است و مَجاز، آن باطن است و حقیقت.

 نتیجه آنكه مقصود از روایت: «دنيا ملعون است»[[31]](#footnote-31) این پارچ آب و لیوان نیست؛ این لیوان نعمت خدا و یك وسیله استفاده برای همه است كه نه ملعون است و نه گناهی دارد و حتی پیغمبر هم مانند دیگران با آن آب می‌نوشیدند.

 آیا میوه‌ای كه تمام ملائكه جمع شده‌اند تا آن را در این عالم خلق كنند، ملعون است و نباید آن را خلق می‌كرده‌اند؟! قطعاً چنین نیست؛ میوه یكی از نعمت‌های الهی است و گناهی ندارد. اگر این میوه را به این نیت بخورید كه به شما انرژی و توان دهد تا در مسیر خدا و رضای او باشید، این آخرت است و مستحسن؛ اما اگر آن را بخورید برای اینكه نیرو بگیرید تا پشت سر رفیقتان غیبت كنید و به او ضربه‌ای بزنید و تعدّی كنید، این دنیاست و ملعون.

 همچنین اگر وسیله‌ای را برای رسیدگی به امور زندگی خود و رفیقتان تهیه كنید و هدف شما از این عمل تحصیل رضای خدا و جنبه امری باشد، این آخرت است و رحمانی؛ ولی اگر همین وسیله را برای فخرفروشی بر اقرانتان تهیه كنید، این دنیاست و ملعون.

 بنابراین، نفس آن وسیله ملعون نیست، بلكه اهداف و نیت‌های پشت این قضیه، ملعون هستند. ماشین عبارت است از لاستیك و آهن و چرم و چراغ و غیره كه آنها را با هم جمع كرده‌اند تا به این شكل خاص درآمده است؛ این وسیله نه‌تنها ملعون نیست بلكه اگر خود پیغمبر و امام زمان هم بودند، بر آن سوار می‌شدند!

## مرحوم قاضی: «اختراعات و اكتشافات اخیره، برای اهل عرفان است!»

 سابقاً همه خیابان‌های نجف خاكی بود؛ به مرحوم قاضی گفتند: «آقا می‌خواهند این خیابان‌ها را آسفالت كنند و از این صورت خاكی درآورند؛ می‌گویند وسایلی آمده است كه افراد را سریعاً جابه‌جا می‌كند.» ایشان فرمودند: «هرچه از این كارها بكنند، كار ما راحت‌تر می‌شود.»[[32]](#footnote-32)

 یعنی ما این وسایل را برای دنیا نمی‌خواهیم و با این وسایل در جهت آخرت زودتر به كار خود می‌رسیم. اگر انسان به‌جای الاغ سوار ماشین شود، راه ده‌ساعته را در عرض یك‌ربع طی می‌كند و زودتر به كارش می‌رسد؛ گرچه عده‌ای هم از این وسایل به‌عنوان فخر و مباهات و وصول به حطام دنیا استفاده كنند. اگر انسان برای زیارت حضرت علی‌بن‌موسی الرّضا به‌جای اینكه با كجاوه سفر كند و سه‌ماه در راه باشد و گرفتار راهزن و قتل و غارت شود، با طیاره در عرض یك‌ساعت به مشهد مشرّف شود و آن سه‌ماه را به زیارت بگذراند، امری بسیار پسندیده و راحت است. این امور از دنیا محسوب نمی‌شود؛ دنیا فخر فروختن به دیگران و نظر استقلالی داشتن است.

## ذكر یعنی توجه به جنبه ربطی موجودات‌

 بنابراین مقصود امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از اینكه می‌فرماید:

 «و إنَّ لِلذِّكرِ لَأهلًا أخذوهُ مِنَ الدّنيا بَدَلًا»

 این است كه در این عالم ماده عده‌ای هستند كه یاد خدا و آن جنبه باطنی را به‌جای جنبه ظاهر پذیرفته‌اند. اهل ذكر از همان نان و برنجی كه‌

 اهل دنیا می‌خورند، استفاده می‌كنند، ولی اهل دنیا نان و برنج را برای شهوت و ترفّع و چشم‌وهم‌چشمی می‌خورند، اما اهل ذكر و آخرت از این اطعمه به‌منظور سدّ جوع و تقویت بنیه در جهت عبودیت و تقرب الی‌اللَه استفاده می‌كنند.

## مفهومی دقیق از عالم دنیا

 باتوجه‌به این نكته، دنیا از آنچه ما تصور می‌كنیم مفهوم گسترده‌تری پیدا می‌كند. برحسب این تعریف، دنیا عبارت است از: «انصراف انسان از حق به غیر حق؛ انصراف از عالم توحید به عالم كثرت»؛ و این انصراف منحصر به عالم ماده نیست و ممكن است در عوالم دیگر نیز وجود داشته باشد. چه‌بسا امكان دارد كه انسان در مرتبه عالم برزخ و مثال باشد، و صُوَر مثالیه و جمالیه او را از توجه به ذات حق منصرف كنند؛ پس این هم دنیاست و هیچ تفاوتی با مظاهر عالم ماده ندارد.

 ممكن است توجه به صور جمالیه حورالعین و مناظر عجیب و لطیف در آن عوالم، انسان را به دیدن همان صور دلخوش كند و از راه و هدف خود و رسیدن به حق مانع شود. بنابراین، دنیا فقط این كره زمین و نعمت‌های موجود در آن نیست؛ هرچه موجب انصراف انسان از توحید شود دنیاست، گرچه جبرئیل امین و قوای عقلیه و مجرده باشد؛ چراكه حق و آن علت موجِده‌ای كه آنها را خلق كرده است در ماورای آنها وجود دارد.

## كلام حضرت حاج سید هاشم حدّاد در بحث از عظمت جبرائیل‌

 مرحوم آقا قدّس اللَه سرّه نقل می‌كردند كه:

 روزی به اتفاق مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه و سایر رفقا و احبّه در منزل یكی از دوستان در كاظمین جمع بودیم؛ صحبت از عروج مقام حضرت جبرائیل به عالم وحی و كیفیت نزول آن به قلوب انبیاء و رسل الهی و انتقال حقایق علمی از حقیقت كلّیه آن به نفوس جزئیه بشریه و قدرت و قوّت و اشراف او بر همه علوم و صُوَر كلّیه و جزئیه حقیقت علمیه حضرت حق جلّ‌وعلا بود، و در این زمینه هركس مطابق با فهم و ادراك خود مطلب را بسط و گسترش داده و اعجاب خود را از این مسئله ابراز می‌داشت. مرحوم حدّاد كه مدتی ساكت نشسته و این كلمات را گوش می‌كردند، پس از مدتی‌

 سر برداشتند و با لحنی جدی كه حكایت از حقیقتی بس شگفت و عمیق و عالی و راقی می‌كرد، فرمودند: «این چه بحثی است كه شما دارید از علوّ درجات و مقامات و سعه وجودی حضرت جبرائیل می‌كنید؟! ما در مقام و مرتبه‌ای هستیم كه ابداً جبرائیل را قدرت و قوّت بر تصور آن مقام و حقایقِ وجودی آنجا نیست، و چرا خود را متوقف بر صعود و نزول ملائكه نموده‌اید؟! بیایید ببینید كه بالاتر از آن چه خبر است! جایی كه هزارها مانند جبرائیل قدرت بر وصول به آن را ندارند و در مادون آن مقام متوقف می‌مانند. سالك كه نباید خود را به مادونِ ذات تنزل دهد و از اشراب ماء مَعینِ آن حقیقت خود را محروم نماید و به حقایقی مادونِ حقیقت خود كه همان ذات حضرت حق است خود را سرگردم نماید و عمر خود را بیهوده بگذراند.»[[33]](#footnote-33)

 یعنی ای انسان! اگر عقلت را به‌كار بیندازی می‌بینی كه تو موجودی برتر از جبرائیل هستی درحالی‌كه الآن خود را با آب‌نبات و اسباب‌بازی مشغول كرده‌ای!

 باری، كسانی كه ذكر و یاد خدا را به‌جای دنیا انتخاب كرده‌اند و مصداق فقره‌

 «وإنَّ لِلذِّكرِ لَأهلًا أخذوهُ مِنَ الدّنيا بَدَلًا، فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَيعٌ عَنهُ»

 گشته‌اند،

 «يهتِفون بِالزّواجِر عَن مَحارِمِ اللَه فِى أسماعِ الغافِلينَ؛[[34]](#footnote-34)

 با صدای بلند این جنبه امری و باطنی را به اهل غفلت گوشزد می‌كنند و آنان را از محارم الهی برحذر می‌دارند و می‌گویند: ای بشر، ما هم موجوداتی مانند شما هستیم كه از كُرات دیگر به این دنیا نیامده‌ایم، ولی گوش شما كر و چشم شما كور شده است.»

 اما آنها اطلاعاتی دارند و مسائلی را می‌فهمند كه ما نمی‌فهمیم و لذا آن‌قدر بر مغز ما می‌كوبند تا چشم باز كنیم؛ اما وقتی می‌رسد كه می‌گوییم: عجبا! آنها راست می‌گفتند؛ پنجاه‌سال از عمر ما گذشته و شاید ده سال دیگر بیشتر زنده نمانیم،

 درحالی‌كه مُدركات امروز ما با بیست‌سالگی هیچ تفاوتی نكرده است و چیزی به‌دست نیاورده‌ایم؛ امروز هم همان غذای بیست سال پیش را می‌خوریم و زندگی ما هیچ تغییری نكرده است و بلكه فرسوده هم شده‌ایم.

 آنها نیشتر می‌زنند و تحریك می‌كنند تا آن قوای باطنی و استعدادهای نهفته‌ای را كه تابه‌حال در وجود این افراد مخفی بوده است، به جریان بیفتد. فردی كه تابه‌حال فقط به زور بازو و قوا و جمال ظاهری می‌پرداخته تا بتواند در مقابل مردم علم و قدرت و جمال خود را بهتر جلوه دهد، می‌فهمد كه یك جمال و كمال باطنی هم وجود دارد كه تا كنون به آن توجهی نداشته است؛ علومی در او نهفته است كه آن علوم را نمی‌تواند در كتاب و دفتری پیدا كند.

 بنابراین، ذكر به‌معنای یاد خدا و حركت به‌سوی پروردگار و توجه به حقیقت ماورای عالم ماده و ظاهر است. براین‌اساس معنای دنیا عبارت است از: تخیلات و نظر استقلالی داشتن به این عالم و از آن حقیقت غافل بودن، نه صِرف ظواهر عالم ماده.

## شناساندن دنیا به مردم، هدف از كلمات امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه‌

 اگر به نهج‌البلاغه نگاهی كنید، می‌بینید تمام هدف امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از اول تا آخر این است كه این مسئله را برای مردم روشن كند. حضرت خطبه‌ای در ذیل سوره مباركه تكاثر دارند[[35]](#footnote-35) كه امكان ندارد كسی بتواند بهتر از آن دنیا را معرفی كند؛ لذا حتماً بر تمام افرادی كه به زبان عربی آشنا هستند لازم است كه شرح نسبتاً خوب ابن‌ابی‌الحدید در این خطبه را مطالعه كنند؛[[36]](#footnote-36) و افرادی هم كه به زبان عربی آشنا نیستند به شروح فارسی این خطبه مراجعه نمایند.

 شأن نزول این سوره چنین بوده است كه دو طایفه در مقدار جمعیتشان به‌

 فخرفروشی پرداختند و هركدام از آنها بزرگان و شعراء و ادباء و پهلوانان خود را برمی‌شمردند، تا كار به جایی رسید كه برای بالابردن تعداد افراد قبیله خود و غلبه بر دیگری به قبرستان‌ها رو آوردند و مردگان خود را نیز شمارش نمودند![[37]](#footnote-37)

## تكاثر یعنی زندگی كردن در توهّم و مجاز

 گویند: قالب پنیری را به‌دست میمونی دادند و به او گفتند: این را به دو قسمت تقسیم كن! او تقسیم كرد و دید یكی بیشتر از دیگری است؛ آن مقدار اضافه را خورد و دید قسمت دیگر بیشتر شده است. بار دیگر اضافه این قسمت را خورد و متوجه شد آن قسمت بیشتر شده است؛ بالاخره آن‌قدر خورد تا هر دو قسمت تمام شد. این عمل یعنی كثرت‌طلبی و زندگی كردن در توهّم و مجاز. لذا در این سوره می‌فرماید:

 (أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ\* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ)؛[[38]](#footnote-38) «افتخار و مباهات بر زیاده‌طلبی و كثرت‌بینی، به‌طور مطلق شما را به غفلت انداخت و از یاد خدا منصرف نمود\* تا آنجا كه برای شمارش نیاكان خود به قبرستان‌ها سرازیر شدید.»

 آخر ای بیچاره بدبخت! آن فردی كه از قبیله‌ات در دویست سال پیش وفات یافته، به تو چه مربوط است؟ تو به‌دنبال بدبختی‌ها و بیچارگی‌ها و برطرف‌كردن ضعف خود باش!

## بی‌ثمر بودن بحث پیرامون ملیت سید جمال‌الدین اسدآبادی‌

 امروزه درموردِ سید جمال‌الدّین بین افغانی‌ها و ایرانی‌ها نزاع است و هر دو می‌گویند: «او از ماست!» اصلًا ما فرض می‌كنیم سید جمال هندی است؛ ایرانی بودن او چه نفعی به‌حال ما دارد؟! مگر جمال‌الدّین افغانی كه اساساً معلوم نیست در چه وضعی به‌سر می‌برده و حتی بعضی می‌گویند فراماسونر بوده است‌[[39]](#footnote-39) كیست و چه تاجی بر سر ما زده كه این‌قدر بر سرش دعوا می‌كنید و بر سروسینه می‌زنید و كنفرانس تشكیل‌

 می‌دهید كه آیا او افغانی، اسدآبادی همدانی، یا بوركینافاسویی است؟![[40]](#footnote-40)

## تمام شرف ما به چهارده‌معصوم است‌

 تمام شرف ما به این چهارده‌معصوم است كه از اول خلقت تا آخر عالم مثل‌ومانندی برای آنها نیست؛ آخر سید جمال افغانی كیست؟! چقدر این مردم گیج‌اند و تا چه اندازه ما بدبختیم!

## افتخار مولانا و حافظ به خاكساری ائمه علیهم‌السّلام‌

 می‌گویند مولانا و حافظ از ما ایرانیان هستند، درحالی‌كه تمام افتخار مولانا و حافظ به این است كه خاك درِ خانه امیرالمؤمنین و امام مجتبی و امام سجاد علیهم‌السّلام را سرمه چشمانشان كنند. تمام مطالب مثنوی كه واقعاً در میان كتب بزرگان و اولیاء در نوع خود بی‌نظیر است از مكتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام جمع و استخراج شده و مولانا این مطالب را از نزد خود نیاورده است؛ حال چرا ما باید او را چون چماقی بر سر عرب‌ها بزنیم و بگوییم كه ما مولانا داریم؟! آخر ای احمق! مولانا ننگ دارد از اینكه تو اسمش را ببری! حافظ ننگش می‌آید كه به تو نگاه كند و از درون قبر فریاد می‌زند كه تمام افتخار و مباهات من به آن رسول امّی و آن امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السّلام است كه همه عرب بوده‌اند.

## افتخار به ملّی‌گرایی همان تكاثر است‌

 این تكاثرطلبی كه ما دارای ملیت ایرانی، فرهنگ و زبان فارسی هستیم و باید فرهنگ نیاكانمان را حفظ كنیم، در میان ما نفوذ كرده و جاافتاده است؛ مگر این نیاكان جز مُشتی انسان‌های عرق‌خورِ زن‌باز بوده‌اند؟!

## افتخار شاهنامه فردوسی به نیاكانی پلید

 شما شاهنامه فردوسی را بخوانید و ببینید كه آنها یك‌مشت آدم‌های زن‌بازِ عرق‌خورِ قلدر و امثال اینها بوده‌اند. آخر شما از اسفندیار كه سر تا پایش به یك‌جو نمی‌ارزد و یا از جنابِ رستمِ دستانِ غول‌پیكر با آن تاج و یال‌وكوپال و وضعیت، و یا از بهمن و توران، حتی یك كلام حكیمانه در كتاب‌ها سراغ دارید؟!

 سراسر وجود بنده از اینكه بخواهم خود را به چنین نیاكانی نسبت دهم بیزار

 است! صدهزارسال نمی‌خواهم كه نیاكان من افرادی مثل رستم و اسفندیار باشند!

## نقدی بر شاهنامه فردوسی‌

 بنده بیست‌سال پیش یك نسخه از شاهنامه فردوسی را تهیه كرده‌ام كه تا الآن هروقت خواستم آن را مطالعه كنم، حیفم آمد كه به‌جای روایات ائمه، صفحه‌ای از آن را بخوانم.[[41]](#footnote-41)

 در شاهنامه می‌گوید:

چنین گفت رستم به اسفندیار \*\*\* كه كردار مانَد ز ما یادگار

كنون داده باش و بشنو سخن‌ \*\*\* از این نامبردار مرد كهن‌

اگر من نرفتی به مازندران‌ \*\*\* به گردن برآورده گرز گران‌[[42]](#footnote-42)

 تا آخر این داستان مسخره، فقط بگیروببند و بزن‌وبكوب است.

## زبان عربی زبان قرآن و كامل‌ترین و قوی‌ترین زبان دنیا

 و یا می‌گوید:

بسی رنج بردم در این سال‌سی‌ \*\*\* عجم زنده كردم بدین پارسی‌

 شما غلط كردید كه عجم زنده كردید بدین پارسی! زبان قرآن را كنار گذاشتید و عجم زنده كردید؟! بهترین زبان در دنیا، زبان‌

 عربی است كه بهترین و كامل‌ترین كنایات و اشارات و لطائف را دارد؛ قوی‌ترین زبان از نظر منطق و بیان و قانون، زبان عربی است.[[43]](#footnote-43) و[[44]](#footnote-44) مگر زبان فارسی چه گُلی بر سر ما زده و چه امتیازی برای ما داشته كه اگر آن را ترویج نكنیم آسمان بر زمین می‌آید؟![[45]](#footnote-45)

 شما به الفاظی كه امروزه تحت عنوان عربی‌زدایی ازطرف فرهنگستان و غیره متداول شده است نگاه كنید كه چقدر واقعاً بی‌محتوا، سخیف، بی‌پایه و خالی از ذوق سلیم است؛ به‌جای «اجتماعات» «گردهمایی»، به‌جای «تظاهرات» «همایش»، به‌جای «وسایل ارتباطات جمعی» «رسانه‌های گروهی» را وضع كرده‌اند. جدّاً وقتی این تعابیر را می‌خوانم باید به كتب لغت مراجعه كنم تا به معانی این الفاظ بی‌محتوا پی ببرم. آخر چه دردی دارید؟! مگر این كلمات بسیار شیوا و فصیح زبان عربی چه عیبی داشتند كه شما اینها را عوض می‌كنید و از این واژه‌های زشت و مسخره استفاده می‌كنید؟! چه نتیجه‌ای بر این كار مترتّب می‌شود و چه چیزی به‌دست می‌آورید؟! مگر مردم در بیان مطالب خود لغت كم آورده‌اند كه شما دائماً واژه جعل می‌كنید؟! مگر مردمی كه با بهترین شیوه با یكدیگر صحبت می‌كردند، درمانده بودند كه شما با این واژه‌های جعلی به دادرسی آنها آمدید؟!

## عربی‌زدایی در اسلام‌ستیزی ریشه دارد

 شما با زبان قرآن دشمنی دارید و می‌خواهید كم‌كم زبان دین را حذف كنید. اگر در تخاطب بین دو نفر، الفاظ عربی آن را حذف كنید، دیگر آن جملات ردّوبدل‌شده معنا نخواهد داشت.

## مبارزه با كلمات عربی توسط دست‌های پنهان‌

 از نظر بنده تمام اینها از باب عقده و تكاثر است؛ و بدانید كه قطعاً دست پنهانی وجود دارد كه عالماً یا غیرعالماً این مسائل را تدبیر و اداره می‌كند و حتی مراكز دینی هم خواسته یا ناخواسته در این گود افتاده‌اند و چهارنعل می‌تازند. مگر عنوان «مركز تحقیقات علوم اسلامی» به این زیبایی و خوبی چه عیبی داشت كه آن را به «پژوهشكده دانش‌های اسلامی» تغییر داده‌اند؟! اینها جز روی‌آوردن به تكاثر، چیز دیگری نیست![[46]](#footnote-46)

 بدبختی و بیچارگی اینجاست كه چند نفر جمع می‌شوند و با آن عقل و درایت و ذوق كذایی خود واژه‌ای را جعل می‌كنند و به بقیه هم امر می‌كنند كه شما هم باید

 از ما اطاعت كنید و این واژه‌ها را استعمال كنید! شاید بنده نخواهم از این كلمات استفاده نمایم و لغات بهتر دیگری در نظر داشته باشم؛ این چه قانونی است كه باید از لغات فلان آكادمی و فرهنگستان اطاعت كرد؟! این چه قانونی است كه باید بنده از جعلیات بی‌پایه شما پیروی كنم؟! آیا واقعاً این تحكّم درست است؟! بنده ابداً حاضر نیستم از تراوشات مغز سركار تبعیت كنم و شرم دارم كه این الفاظ را استعمال كنم.[[47]](#footnote-47)

## بی‌معنا شدن آثار ادبی فارسی، با حذف كلمات عربی آن‌

 اگر مولانایی كه این‌قدر به ایشان افتخار می‌كنید به‌جای لغات عربی از این تُرَّهات شما در شعرهایش به‌كار می‌برد، حداقل بنده دیگر كتاب مثنوی را باز نمی‌كردم! اگر كلمات عربی و استعارات و كنایات و تشبیهات را از كتاب مثنوی و دیوان حافظ حذف كنید، می‌بینید كه از این اشعار بلند كه باعث فخر و مباهات شماست و برای آنها كنگره تشكیل می‌دهید، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند.

 افتخار طبی و علمی شما، علمایی مانند ابوعلی‌سینا و فارابی و ابوریحان بیرونی هستند كه وقتی به آثار آنها نگاه می‌كنیم، می‌بینیم تمام آن كتب و یا دوثلث آن به عربی نوشته شده و فقط یك‌ثلث آن فارسی است؛ چرا آنها كتب خود را از همان زبان فارسی صرف مانند شاهنامه ننوشته‌اند؟! آنها به روح این حرف‌ها خندیده‌اند و این كفن هزار دفعه پوسیده است، اما شما تازه می‌خواهید آن را از نو بدوزید! بدبختی این است كه برای این كار سلیقه هم ندارید!

## مبارزه با عربی از مصادیق تكاثر است‌

 تكاثر یعنی جلوه‌نمایی و فرورفتن در عالم كثرت؛ اسلام به ما می‌گوید: این مسائل را كنار بگذارید كه وقتی روح ایمان باشد، دیگر هیچ فرقی بین عرب و عجم و فارس و ترك و انگلیسی و چینی و غیره وجود ندارد و بین همه افراد اخوّت برقرار

 است. شما به این علوّ و رفعت و اقتدار توحیدی نگاه كنید، و آنگاه روش خود را مورد دقت قرار دهید و ببینید تا چه‌اندازه از واقع به‌دور افتاده‌اید.

## حكایتی از تكاثرطلبی در مطار سوریه‌

 ما در سفری وارد فرودگاه سوریه شدیم و دیدیم در قسمت كنترل گذرنامه‌ها سه عنوان در تابلوها نصب شده است: المُواطِنين‌ (اهل خود سوریه)؛ الدُّوَل‌العربى‌ (كشورهای عربی)؛ الأجانب‌. این مسئله در فرودگاه لبنان و سایر دُوَل عربی هم وجود دارد؛ آنها ایرانی‌های مسلمان و شیعه را جزء اجانب به‌حساب می‌آورند و می‌گویند شما اجنبی و ما از مواطنین و هموطنان سوریه‌ای و عربی هستیم. وقتی شما می‌گویید: كشور ایران و فارس، او هم می‌گوید: كشور سوریه و عرب و سومی هم چیز دیگری می‌گوید؛ این كاری است كه خودمان با دست خود كرده‌ایم.

## خلیج اسلامی، بهترین واژه به‌جای خلیج فارسی و عربی‌

 یكی از دوستانی كه در آنجا داشتیم به یكی از آنها گفت: «چرا ایرانی‌ها را جزء اجانب به‌حساب می‌آورید؟» او گفت: «مگر خود آنها چنین كاری نمی‌كنند و نمی‌گویند خلیج فارس؛ ما هم می‌گوییم: خلیج عربی!»

 آخر به‌جای آنكه دائماً بگویید: خلیج عربی و فارسی، هر دو را كنار بگذارید و بگویید: خلیج اسلامی و كار را بر خودتان راحت كنید. امروز ما هم همان كاری را می‌كنیم كه شاه در زمان گذشته می‌كرد. استعمارگران و دشمنان نقطه‌ضعف خوبی را از ما فهمیده بودند؛ وقتی می‌دیدند اوضاع تاحدودی آرام است و روابط به‌طور نسبی حسنه است، تحریك می‌كردند و یكی می‌گفت: «الخليج العربى‌!» و آن‌وقت فوراً به اعلی‌حضرت برمی‌خورد كه چرا به خلیج فارس، خلیج عربی گفته شده است و بنابراین باید روابط را قطع كنیم و سفارت‌ها را ببندیم. چقدر اختلافات به‌وجود می‌آمد، این ملت بیچاره گیر خلیج عربی و فارسی می‌افتادند كه اگر روابط قطع شود چه خواهد شد.

 آخر ای بنده خدا، اینها شما را بازی می‌دهند، چرا نمی‌فهمید؟! اصلًا بگویید:

 خلیج عربی را در محدوده دریایی شما قبول داریم (همان‌طور كه اراضی هر كشور حدود مشخصی دارد، دریاها نیز مرزهایی دارند) ولی نام محدوده مرز دریایی ما خلیج اسلامی است؛ این بهترین واژه و لغتی است كه دیگر مورد اعتراض واقع نخواهد شد. شاه با همین كلمه خلیج فارس بر سر مردم بازی درآورد و امروز نیز همین اوضاع در جریان است. به‌جای خلیج فارس و خلیج عرب بگویید: الخليج الاسلامى‌ و دیگر كار را تمام كنید؛ و الّا ما را جزء اجانب به‌حساب می‌آورند!

 اسلام می‌گوید: هركس كه اقرار و اعتراف به‌ «أشهَد أن لا إلهَ إلّا اللَه و أشهَد أنَّ مُحمّدًا رسولُ اللَه» كند، او جزء مواطنون است. هم‌وطن و همشهری به كسی می‌گویند كه شهادتین را بگوید؛ بنابراین میان تُرك، انگلیسی، اسپانیولی، اردو، چینی، عرب، عجم، فرانسوی و آلمانی هیچ تفاوتی وجود ندارد؛ همه اینها كثرات و تخیلات است. وقتی آنها چشم، گوش، ابرو، بینی و دست و پایی را دارند كه تو هم داری، پس چیزی جز تخیل و مَجاز و نفهمی و جهالت بین شما جدایی نینداخته است.

 چطور اگر زن زیبایی از همین نژاد عرب و انگلیسی و غیره نصیب حضرت‌عالی شود كه منافعت اقتضاء كند، به‌هیچ‌وجه از او نمی‌گذری و او را به زوجیت درمی‌آوری و مثلًا نمی‌گویی او عرب است و من حتماً باید با نژاد فارس ازدواج كنم؟!

 این حرف‌های عده‌ای كه می‌نشینند و برای ما تصمیم می‌گیرند، حرف‌های منقل و وافور است كه بر منطق استوار نیست؛ سخن منطقی را اسلام زده است. پیغمبر اكرم می‌فرماید:

 أيُّها النّاسُ، إنَّ ربَّكُم واحدٌ و إنّ أباكُم واحدٌ. لا فَضلَ لِعربىٍّ على عجمىٍّ و لا لِعجمىٍّ على عربىٍّ و لا لِأحمَرٍ على أسوَدٍ و لا لِأسوَدٍ على أحمَرٍ إلّا بِالتَّقوى. قالَ‌

 اللَه تعالى: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَه أَتْقاكُمْ).[[48]](#footnote-48)

 و[[49]](#footnote-49)

 اى مردم، حقّاً پروردگار شما يكى است و پدر همه شما نيز يك نفر مى‌باشد. هيچ مرد عربى بر مرد عجمى فضيلت ندارد و هيچ مرد عجمى بر مرد عربى فضيلت ندارد و هيچ مرد قرمزى بر مرد سياهى فضيلت ندارد و هيچ مرد سياهى بر مرد قرمزى فضيلت ندارد مگر به‌واسطه تقوا. خداوند تبارك‌وتعالى مى‌فرمايد:

 تحقيقاً گرامى‌ترين شما نزد خداوند كسى است كه تقوايش افزون‌تر باشد.

 باید گفت: مرحبا بر این پیامبر! مرحبا بر فردی كه در عالم بشریت منطقِ كلامش براساس توحید بود.

 آیا این منطق مردم را دور هم جمع می‌كند یا منطقی كه ما امروزه در پیش گرفته‌ایم؟! ما نباید مسلمانانی را كه خارج از ایران زندگی می‌كنند خارجی بنامیم؛ مسلمان خارجی نیست. اگر ما به آنها خارجی گفتیم، در مقابل آنها نیز به ما می‌گویند: اجانب!

 خارجی به كسی گفته می‌شود كه از دین اسلام خارج است، گرچه در داخل كشور اسلامی زندگی كند؛ و هم‌وطن به كسی اطلاق می‌شود كه داخل در دین اسلام است، گرچه در خارج از مملكت و حدود و مرزهای آن باشد. حتی اگر یك نفر مسلمان در آن‌طرف كره زمین زندگی كند، او هم‌وطن ماست؛ خواه سیاه‌پوست، سرخ‌پوست و یا سفیدپوست باشد. مسلمان از هر ملیتی كه باشد مسلمان است و هم‌وطن ماست؛ و اگر غیرمسلمانی حتی در خود ایران باشد، خارجی است، گرچه چون در ذمّه اسلام است رعایت حقوق او لازم است و باید مورد حفظ و حراست‌

 قرار گیرد.[[50]](#footnote-50)

## علّامه طهرانی: در اسلام، خارجی به كسی گویند كه از اسلام خارج است‌

 مكتب مرحوم آقا قدَّس اللَه سرَّه براین‌اساس بود. یكی از مبانی مهمّ مرحوم آقا و یكی از اعتراضات ایشان بر سخنرانانی كه لفظ خارجی را برای غیر ایرانیان به زبان می‌آوردند، همین بود؛ می‌فرمودند:

 خارجی در اسلام به كسی گفته می‌شود كه از ملت اسلام خارج است و هم‌وطن، كسی است كه در ملت اسلام داخل است، گرچه از ایران خارج باشد.[[51]](#footnote-51)

 این ندا ندای وحدت، و آن ندا ندای كثرت و در جهت مخالف با توحید است؛ حال هركس می‌خواهد، بپسندد و هركس هم نمی‌خواهد، نپسندد.

 اللَهمّ صَلّ علی محمّدٍ و آل محمّد

1. نهج البلاغة (عبده) ج ٢، ص ٢١١. [↑](#footnote-ref-1)
2. ارشاد القلوب، ج ١، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-2)
3. لسان العرب، ج ١٤، ص ٢٧٣. [↑](#footnote-ref-3)
4. به عالمى كه ماده و صورت ندارد عالم عِلوى، و به عالمى كه ماده ندارد ولى صورت دارد عالم مثال و ملكوت، و به عالمى كه داراى صورت و ماده باشد عالم ماده گفته مى‏شود؛ تمام اين عوالم (همين عالم ماده‏اى كه مشاهده مى‏كنيم و عوالم مافوق آن) مشمول قانون ربط با حضرت حق مى‏باشند. [↑](#footnote-ref-4)
5. ديوان بيدل شيرازى:

به‏محض التفاتى زنده دارد آفرينش رااگر نازى كند از هم فرو ريزند قالب‏ها [↑](#footnote-ref-5)
6. امروزه بعضى از بى‏خردان، مادران را گول مى‏زنند و مى‏گويند شير مادر ارزش خاصى ندارد و انسان مى‏تواند با شيرخشك و امثال‏ذلك كودك را بزرگ كند، و آنها نيز به‏خاطر بعضى از دعاوى نفسانى و ظاهرى، بچه را از اين نعمت بزرگ محروم مى‏كنند.

خداوند در اين شير تمام نيازهاى بچه را قرار داده است؛ و لذا اين شير مهم‏ترين غذا براى بچه است. به‏واسطه منع از شير دادن، آن ارتباط عاطفى را كه نوزاد بدان نياز دارد، از او سلب مى‏شود و اين بزرگ‏ترين خيانت و جنايتى است كه يك مادر ممكن است به فرزند خود روا دارد! [↑](#footnote-ref-6)
7. زيرا فرضاً اگر فاصله بين كارخانه و توربين‏ها هزار كيلومتر هم باشد، برق در هر ثانيه سيصدهزار كيلومتر را طى مى‏كند. [↑](#footnote-ref-7)
8. اين‏همه دنگ‏وفنگ در موردِ وزير دربار رضاخان بود! واقعاً بايد به خدا پناه برد كه چقدر غفلت، بشر را فرا مى‏گيرد. [↑](#footnote-ref-8)
9. بااينكه فروغى داراى درجات و موقعيت‏هاى ممتاز مادى و رئيس فراماسونرى در ايران بود، اما در مقابل تيمورتاش اين‏قدر ذليل و بيچاره بوده است! [↑](#footnote-ref-9)
10. خ ل: پيدا. [↑](#footnote-ref-10)
11. مثنوى معنوى، ص ١٨. [↑](#footnote-ref-11)
12. تيمورتاش بدون اجازه شاه به فرانسه سفر كرده بود و قراردادى بسته بود. اين قضيه كه موجب ناخوشايندى رضاشاه شده بود سبب شد كه وقتى به ايران آمد، رضاشاه دستور دستگيرى او را صادر كند. [↑](#footnote-ref-12)
13. جهت اطلاع بيشتر پيرامون مسئله انشاء و خلق جديد، مراجعه شود به نور ملكوت قرآن، ج ٣، ص ١٣٥. [↑](#footnote-ref-13)
14. حتى تعبير لحظه هم در اينجا مَجاز است. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره فصلت (٤١) آيه ٥٣. [↑](#footnote-ref-15)
16. رجوع شود به پس از سقوط، ص ١٦٥. [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره يس (٣٦) آيه ٧٠. [↑](#footnote-ref-17)
18. بحار الأنوار، ج ٢٠، ص ٣٨٩. [↑](#footnote-ref-18)
19. ترجمه:« اين نامه‏اى است از محمد فرستاده خداوند، به خسروى بزرگ فارس. سلام بر آن كسى باد كه از هدايت پيروى كرده و به خداوند و رسول او ايمان آورده و شهادت داده است كه هيچ معبودى جز الله نيست، اوست يگانه كه شريكى براى او نباشد و محمد بنده وى و رسول اوست. من به‏دعوت خداوند عزّوجل، تو را به‏سوى او مى‏خوانم؛ پس به‏تحقيق كه من فرستاده خدا بر جميع مردم هستم تا هر زنده‏دلى را بيم دهم و گفتار خدا درباره آنان كه كافر هستند، محقّق گردد. پس اسلام آور تا در امان باشى، و اگر نپذيرى گناه مردم مجوس برعهده تو خواهد بود.» (محقق) [↑](#footnote-ref-19)
20. مناقب آل ابى‏طالب، ج ١، ص ٧٩. [↑](#footnote-ref-20)
21. بحارالأنوار، ج ٢٠، ص ٣٨٩. [↑](#footnote-ref-21)
22. نور ملكوت قرآن، ج ٤، ص ٣٢٠، تعليقه ١:

« غياث الدّين بن‏همام الدّين حسينى معروف به" خواندمير" در كتاب حبيب‏السّير، ج ١، ص ٢٥٠ گويد:

پرويز را تختى بود در غايت وسعت و رفعت، مرصّع به جواهر قيمتى كه صدوچهل‏هزار ميخ نقره در اطراف آن به‏كار برده بودند و يك‏هزار گوى زرّين بر آن تعبيه كرده، و صورت دوازده برج و كواكب سبعه و غيرذلك مصوّر و منقّش ساخته، و سى‏هزار زين مرصّع داشت؛ و صد گنج كه يكى از آن جمله، گنج" بادآورد" است.

و قصه اين گنج كه بى‏مشقت و رنج به‏دست آمد، چنان بود كه نوبتى،" قيصر" اموال بى‏قياس در هزار كشتى نهاده، در موضعى حصين مى‏فرستاد، و باد آن كشتى‏ها را به جايى كه در تصرف گماشتگان پرويز بود، آورد؛ و آن اموال داخل ساير كنوز خسرو شد.

و پرويز مقدارى طلاى دست‏افشار داشت كه بى‏عمل نار، هرچه مى‏خواست از آن مى‏ساخت و در حرم‏سراى او سه‏هزار دختر حُرّالاصل حَوراوَش و دوازده‏هزار جاريه به‏سر مى‏بردند. و هر شب شش‏هزار مرد به حراست پرويز قيام مى‏نمودند و در طويله او هشت‏هزار اسب و استر جهت سوارى خاصّه جو مى‏خوردند، و دوازده‏هزار اشتر قطارى و بيست‏هزار شتر بختى و نهصدوشصت زنجير پيل داشت.

و اسب" شَبديزِ" پرويز كه در رفتار بر باد پيشى مى‏گرفت، مشهور است. و" باربدِ" گوينده كه بى‏نظيرِ آفاق بود، ملازمت پرويز مى‏نمود. و" شيرين" كه از رشك حُسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو روزگار مى‏گذرانيد.» [↑](#footnote-ref-22)
23. نور ملكوت قرآن، ج ٤، ص ٣٢٢، تعليقه ١:

« اين گنج عبارت بود از محمولات هزاركشتى كه" هرقل" تمام نفائس و ذخاير خزينه روم را در آنها نهاده، و براى حفظ و مصونيت مى‏خواست به آفريقا بفرستد و خودش هم برود. دراين‏ميان، باد تمام آنها را به محلى در ساحل كه فارسيان از لشگر پرويز ساخلو كرده بودند، آورد و همه آنها در كمال سهولت جزو خزينه خسرو شد!» [↑](#footnote-ref-23)
24. نور ملكوت قرآن، ج ٤، ص ٣٢٣، تعليقه ١:

« به‏قدرى شكست ايران غيرمترقّب و از اسباب ظاهريه بعيد مى‏نمود كه جز اراده حتميه حضرت حق‏تعالى بر انقراض حكومت جائره پرويز و برچيدن بساط عدوان وى چيزى به‏نظر نمى‏رسد؛ زيرا تصرف ممالك تحت تصرف روم، دفعةً صورت نگرفت تا ازدست‏دادن آنها آسان باشد. به‏تدريج دولت ايران در مدت چهارده‏سال فلسطين و شام و آسياى صغير (تركيه) را تصرف كرد، و لشگر و قواى ايران در آنجاها كاملًا متمكن گرديده بود، و سپس مصر را هم كه از روميان گرفت، يك نيروى واحد عظيم در دنيا شد. اگر اراده الهى اتفاقات غيرمنتظره را پيش نمى‏آورد، مملكت روم به‏كلى منقرض گرديده بود؛ چنان‏كه اسكندر مقدونى ايران را منقرض كرد.

و ازجمله تأييدات الهى اين بود- همان‏طور كه مشيرالدّوله در كتاب ايران باستانى آورده است- كه: تصرف كالسدن براى روميان محال بود، ولى چون سپاهيان از دو جانب با هم روبرو شدند، باد به سوى لشگر ايران مى‏وزيد، و خاك و خاشاك و غبار بر روى آنها مى‏ريخت و مواجه با دشمن بودن برايشان سخت بود، ازاين‏جهت روميان جرئت كردند و آنها را به هزيمت و فرار دادند.

" كريستِنسِن" در تاريخ ساسانيان از كتاب التّاجِ" جاحظ" نقل مى‏كند كه:" شَهربَراز" فرمانده سپاهيان ايران به‏واسطه آنكه خسروپرويز براى وى نامه‏هاى متضاد مى‏نوشت، از كيد او در وحشت و انديشه افتاده، به هرقل پيوست، و راه را براى او باز كرد تا توانست تا نهروان پيش بيايد.

و اينها همه دليل است بر اينكه غلبه روميان جز به تأييد خداوندى بر امر غيرمترقّب چيزى نبوده است. و اين حقيقت را مى‏توان از آيه قرآن استفاده كرد كه اولًا مى‏فرمايد:﴿ (لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ)﴾ و ثانياً مى‏فرمايد:﴿ (يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ)﴾ يعنى نصرت خداوندى بوده است براساس انحصار امر در دست وى، كه چنين ظفر نصيب روميان گرديده است.» [↑](#footnote-ref-24)
25. سوره فصّلت (٤١) آيه ٥٣. الله‏شناسى، ج ١، ص ٧٩:

« به‏زودى ما آيات خودمان را به ايشان در موجودات نواحى جهان و در وجود خودشان نشان خواهيم داد تا براى آنان روشن شود كه نشان‏داده‏شده (آيه‏اى كه نشان ماست) حق است.» [↑](#footnote-ref-25)
26. سابقاً براى ساخت سلاح از آلياژهاى خاص استفاده مى‏كردند و شمشير را به‏نحوى آب مى‏دادند كه چنين استفاده‏هايى داشته باشد؛ اين از مسائلى است كه امروزه ديگر متروك شده است. [↑](#footnote-ref-26)
27. مروج الذّهب، ج ٤، ص ٣٦. [↑](#footnote-ref-27)
28. الكامل (ابن‏اثير) ج ٧، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-28)
29. مروج الذّهب، ج ٤، ص ٣٦. [↑](#footnote-ref-29)
30. سوره روم (٣٠) آيه ٧. [↑](#footnote-ref-30)
31. ارشاد القلوب، ج ١، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-31)
32. مطلع انوار، ج ٢، ص ٧٣:

« و ايضاً مى‏فرمودند:

اين اختراعات و اكتشافات اخيره براى اهل عرفان است؛ زيرا آنان‏اند كه گل سرسبد جهان خلقت مى‏باشند؛ بقيه مردم و بالأخص سازندگان آنها [كه‏] در حكم بهائم و هَمَجٌ رَعاع هستند، اين اختراعات را در امور شهويّه و دنيّه و فانيّه صرف مى‏كنند و از عالم حيات و هستى حقيقى متمتع نمى‏گردند؛ اما اولياء خدا از آنها در راه وصول به كمال حدّاكثر استفاده را مى‏نمايند.

تمام رنج و زحمت فلان مخترع براى يك ساعت راحت يافتن و خلوت يك مرد الهى با خداى خويشتن است؛ ما از اين اختراعات (از قبيل سيّاره و كشتى بخار و طيّاره و امثالها) در راه و روش و در هدف خود بهترين استفاده را مى‏نماييم.» [↑](#footnote-ref-32)
33. اسرار ملكوت، ج ٢، ص ١٧٥. [↑](#footnote-ref-33)
34. نهج البلاغة (عبده) ج ٢، ص ٢١١. [↑](#footnote-ref-34)
35. نهج البلاغة (عبده) ج ٢، ص ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-35)
36. شرح نهج البلاغة (ابن‏ابى‏الحديد) ج ١١، ص ١٤٥. [↑](#footnote-ref-36)
37. الميزان فى تفسير القرآن، ج ٢٠، ص ٣٥١. [↑](#footnote-ref-37)
38. سوره تكاثر (١٠٢) آيه ١ و ٢. [↑](#footnote-ref-38)
39. فراموش‏خانه و فراماسونرى در ايران، ج ١، ص ٣٥٩. [↑](#footnote-ref-39)
40. رجوع شود به نور ملكوت قرآن، ج ٣، ص ١٥٩، تعليقه ٢؛ مطلع انوار، ج ٣، ص ٢٦٦. [↑](#footnote-ref-40)
41. جهت اطلاع بيشتر پيرامون احوالات فردوسى، رجوع شود به مطلع انوار، ج ١١، ص ١٨٤، تعليقه ٢. [↑](#footnote-ref-41)
42. شاهنامه فردوسى. [↑](#footnote-ref-42)
43. نور ملكوت قرآن، ج ٤، ص ١٦٥، تعليقه ١:

« خصال صدوق با سند متصل خود روايت مى‏كند از حضرت صادق عليه‏السّلام كه فرمود:" تَعلَّموا العربية، فإنّها كلامُ اللهِ الّذى يكلِّمُ بِه خَلقَه؛ و نَظِّفوا الماضِغَين؛ و بَلِّغوا بِالخَواتيمِ؛ عربيت را ياد بگيريد، زيرا آن كلام خداست كه بدان‏وسيله با خلق خود تكلّم مى‏كند؛ و دندان‏هاى خود را نظيف كنيد؛ و انگشترى را تا آخر انگشت فروبريد!"» [↑](#footnote-ref-43)
44. علل الشرائع، ج ١، ص ١٢٦:

« عن جعفرِ بنِ محمّدٍ عن أبيه عليهمُ السّلامُ، قالَ:" ما أنزَلَ اللهُ تعالى كتابًا و لا وحيًا إلّا بالعربيّةِ؛ فكان يقَعُ فى مَسامِعِ الأنبياءِ عليهمُ السّلامُ بِألسِنَةِ قَومِهِم و كانَ يقَعُ فى مَسامِعِ نبيِّنا بِالعربيّة."»

ترجمه:« امام جعفر صادق عليه السّلام از پدرشان نقل مى‏كنند كه فرمود:" خداوند تعالى هيچ كتاب و وحى‏اى نازل ننمود مگر به زبان عربى؛ پس در پيغمبران گذشته عليهم‏السّلام وحى با زبان قومشان به گوش آنها مى‏رسيد، و با زبان عربى به سمع پيامبر ما وارد مى‏گشت.» (محقق)

الخصال، ج ١، ص ٢٥٨:

« عن أبى عبدِ اللهِ عليه السّلامُ، قالَ:" تعلَّموا العربيّة فإنّها كلامُ اللهِ الّذى كَلَّمَ به خَلقَه."»

ترجمه:« عربى را بياموزيد، زيرا كلام خداوند است كه با آن با مخلوقات خود تكلم نموده است.» (محقق)

عيون أخبار الرّضا عليه السّلام، ج ١، ص ٢٤٦:

« [فى خبرِ الشّامى عن أميرِ المؤمنينَ عليهِ السّلامُ‏] ... سَألَهُ عن كلامِ أهلِ الجنّةِ، فقالَ:" كلامُ أهلِ الجنّةِ بِالعربيّة." و سَألَهُ عن كلامِ أهلِ النّارِ، فقالَ:" بِالمَجوسيّة."»

ترجمه:« در خبر شامى از اميرالمؤمنين عليه السّلام آمده است كه از آن حضرت راجع به كلام اهل بهشت سؤال نمود، حضرت فرمود:" كلام اهل بهشت به زبان عربى است." و نيز از كلام اهل آتش سؤال كرد، فرمود:" به زبان مجوسى است."» (محقق) [↑](#footnote-ref-44)
45. جهت اطلاع بيشتر پيرامون تأثير زبان عربى در گسترش ذهن و قريحه رجوع شود به نور ملكوت قرآن، ج ٤، ص ١٧٤. [↑](#footnote-ref-45)
46. جهت اطلاع بيشتر پيرامون افضليت زبان عربى و اهميت و وجوب يادگيرى آن براى تمام مسلمانان، رجوع شود به نور ملكوت قرآن، ج ٤، ص ١٤٥- ١٨٩؛ سالك آگاه، ج ١، ص ١٢٥- ١٤٨. [↑](#footnote-ref-46)
47. البتّه بزرگان و شعراى ما به زبان فارسى صحبت كرده‏اند و مقصود اين نيست كه بايد زبان فارسى به‏طوركلّى كنار گذاشته شود. [↑](#footnote-ref-47)
48. معدن الجواهر و رياضة الخواطر، ص ٢١. [↑](#footnote-ref-48)
49. سوره حجرات (٤٩) آيه ١٣. [↑](#footnote-ref-49)
50. جهت اطلاع بيشتر پيرامون مرز اسلام، رجوع شود به ولايت فقيه در حكومت اسلام، ج ٣، ص ٢٤٨. [↑](#footnote-ref-50)
51. امام‏شناسى، ج ٨، ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-51)